

دیوار قطوری فراگرفته و دارای برج و بارو است. مرا به سوی این باغ هدایت کردند و ملاحظه کردم که محوطه آن پر از درختان گل و سبزه‌های خوشبو و میوه‌های مختلف بخصوص پرتقال و لیمو است زیرا چون هوای محل معتدل و آب فراوان است اینگونه درختان در آنجا خوب پرورش پیدا می‌کنند. ردیف درختان شمشاد و فواره‌هایی که در ساخت آن هنری به کار رفته باشد در باغ‌های مشرق‌زمین به چشم نمی‌خورد و آنان مطلقاً به این سبک تزیین باغ آشنایی ندارند.

آب فقط در نهرهای متعددی که همه مستقیم و یک نواخت هستند در وسط خیابان جاری میشود و کف خیابان‌ها سنگفرش است. در وسط باغ جایی که خیابان‌ها یکدیگر را قطع می‌کنند عمارت هشت گوش کوچک، ولی بلند و چند طبقه‌ای ساخته شده که داخل آن اطاقهای متعددی قرار گرفته است. همه این اطاقها نقاشی و تذهیب شده‌اند، ولی طبق معمول اندازه آنها بسیار کوچک و فقط برای خوابیدن و نشستن کافی است. تمام این محل مختص زنان است و در موقع اقامت آنان هیچ مردی بجز شاه و بعضی از خواجه‌های حرمسرا حق ورود به آنجا را ندارد.

بعد از خروج از باغ حرمسرا و پایین آمدن از پله‌های این تپه به عمارت شاه که در مقابل تپه یعنی در سمت راست درب ورودی و چمن‌زار در روی زمین مسطحی بنا شده است رفتیم. بعد از ورودیه اول باغچه کوچکی به چشم می‌خورد و در وسط خیابانی که از این باغچه به سمت باغ بزرگ دیوانخانه می‌رود درب بزرگی قرار گرفته که در بالای آن فواره‌ای است که آب را با جهش زیادی پرتاب می‌کند بطوری که تا بام خانه می‌رسد. در داخل ساختمان و در روی ایوانها نیز حوضچه‌ها و فواره‌های متعددی قرار گرفته‌اند.

این عمارت نیز کوچک است، ولی اطاق‌های بی‌شماری دارد که همه آنها کم وسعت و مزین به نقاشی و مذهب کاری‌های گرانبها هستند. مشخصات

عمارت نیز عیناً مانند همان است که در اصفهان بالای سر در قصر شاهی واقع شده و قبلاً به تشریح آن پرداخته‌ام. به نظر می‌رسد تمام قصور سلطنتی کاملاً یکسان هستند و تنها فرقی که با یکدیگر دارند از لحاظ بزرگی و کوچکی و تعداد اطاق‌های آنهاست.

ایوان‌های زیادی عمارت را احاطه کرده که باحصیر و پرده پوشیده شده و اطاق‌ها دارای درب‌های متعددی هستند. در یکی از اطاقها روی هر يك از دیوارهای چهارگانه آن دو آینه بزرگ در طرفین درب ورودی و پنجره به نحوی رو بروی یکدیگر قرار گرفته‌اند که تصاویر یکدیگر را منعکس می‌سازند و انسان تصور می‌کند در پس آنها اطاق‌های بی‌شماری واقع شده. اطاق‌های نسبتاً مخفی دیگری که به آنها خلوت خانه می‌گویند وجود دارد که کف تمام آنها را دوشک‌های قلمکار گران‌قیمتی گسترده‌اند، زیرا طبق رسوم و عادات این مملکت همه روی زمین می‌نشینند و حتی اگر بخواهند راحت‌تر باشند در همان‌جا دراز می‌کشند.

در همین اطاق‌هاست که شاه می‌خورد و می‌خوابد و با زنان خود شوخی می‌کند و هروقت بخواهد آنان را در آنجا به نزد خود می‌طلبد. در اطاق‌های دیگر دوشک گسترده نشده و هر موقع شاه آنجا باشد آنها را با فرش‌های گرانبها می‌پوشانند. در این عمارت که هنوز به پایان نرسیده است چند نقاش دیدم که به کار مشغول بودند و در قابهای کوچکی نقاشی می‌کردند. به نظر می‌رسید در یکی از آنها شاه را میان دسته‌ای دختر که ساز می‌زدند و می‌خواندند کشیده بودند، ولی این تصویر همانقدر به شاه شباهت داشت که من به پدر تعمیدی خود «آندر آپولیچه»^۱ شباهت دارم! در طرف دیگر نیز تصویر مادر تهمورس خان امیر گرجستان را کشیده بودند که به پای شاه افتاده تا از ویران کردن کشورش چشم‌پوشد. وزیر گفت قبل از اینکه این بانو به

شیراز تبعید شود قریب ششماه در این محل تحت نظر بود. در حقیقت تمام این تصاویر باوجودی که دارای رنگهای فوق العاده ظریف و زنده‌ای بودند ارزش هنری نداشتند برای اینکه هنرمندان در اینجا نمی‌دانند چه باید بکنند.

وقتی همه‌چیز را دیدیم از عمارت خارج شدیم و با وجودی که تقریباً شب شده بود وزیر در پی شاه روان شد، ولی من در اشرف به خانه خود بازگشتم و تمام شب را خوابیدم. صبح روز بعد که یکشنبه ششم ماه مه بود سوار بر اسب شدم و از جاده‌ای نزدیک همان جاده که مرا به سوی اشرف هدایت کرده بود به سمت فرح‌آباد حرکت کردم.

وقت ناهار در یکی از دهکده‌های متعدد بین راه توقف کردم. در این دهکده نیز مانند شهرها و نواحی اطراف به منظور جلوگیری از گرمای تابستان در منازل بالاخانه‌هایی وجود دارد که ارتفاع آنها زیاد است. اطراف بالاخانه دیوار ندارد فقط دور تا دور آنرا حصیر کشیده‌اند. موقعی که نور آفتاب تند است یا باران می‌آید این حصیرها را پایین می‌آورند و موقعی که سایه است و بیم گرما نمی‌رود آنها را لوله می‌کنند و به سمت سقف که آن نیز از حصیر ساخته شده است بالا می‌برند و به این نحو هر قسمتی از بالاخانه را که بخواهند می‌بندند یا باز می‌کنند. باد در قسمت بالای عمارت جریان دارد و خنکی مطبوعی به وجود می‌آورد. برای رفتن به بالاخانه پله وجود ندارد فقط نردبانی از آنجا آویزان است که جای پا دارد و می‌توان از آن بالا رفت. شاید برای امنیت بیشتر و مصونیت در مقابل حمله حیوان و انسان این کار را می‌کنند، شاید هم دلیل دیگری وجود دارد که من به آن واقف نیستم.

در یکی از این بالاخانه‌ها که زیر آن جز پایه‌های تیری چیز دیگری وجود ندارد به استراحت و صرف غذا پرداختم و مردم ده هدایای زیادی برای ما آوردند. بعد از اندکی استراحت و استنشاق هوای آزاد بالاخره حوالی غروب به فرح‌آباد رسیدم و چون یک نفر ارمنی عازم اصفهان بود نامه‌ای

توسط او به مقصد رم فرستادم منتهی نامه فعلی را که تقریباً قسمت اعظم آنرا نوشته بودم به او ندادم زیرا نمی خواستم این نامه را در معرض حوادث قرار دهم .

از این لحظه به بعد ایام بدون فعالیت را در فرح آباد گذرانیدم و جز دو موردی که ذیلا شرح می دهم مطلب قابل ذکر دیگری نظر مرا جلب نکرد . مورد اول اطعام یومیۀ صوفی ها از طرف شاه است . صوفی گری یکی از فرقه های مذهبی ایران است و صوفیها فقر و تنگدستی را مایۀ مباحات می دانند . آنان گرچه از لحاظ لباس با سایرین تفاوتی ندارند ، ولی همیشه تاجی بر روی سر می گذارند . همه صوفیها باهم زندگی می کنند و رئیس آنان به خود جنبۀ تقدس می دهد که بهتر است آنرا عوام فریبی خواند . صوفی ها در باطن از همه مردم دیگر بدتر هستند و شاه عباس شخصاً نیز هیچگونه اعتمادی به آنان ندارد و معتقد است همه در واقع شیادانی بیش نیستند . هرچه باشد به هر حال مردم برای آنان احترام فوق العاده قائل هستند و شاه نیز ظاهراً چنین وانمود می کند . زیرا صوفیها از پیروان شاه صفی جد او که پیشرو این طریقت بود ، هستند و شاه نیز جد خود را از مقدسین این فرقه می داند و در موقع دعا و استغاثه پس از نام خدا و محمد و علی می گوید دینم ، امامم ، شاه صفی . صوفی ها هر کجا شاه برود با او می روند و شاه هر شب از آشپزخانه خود برای آنان که تعدادشان دویست سیصد نفر است شام می فرستد و آنان غذا را یا در ملاء عام و یا در راهرو اول قصر شاهی و یا در محوطه ای که مخصوص این کار ساخته شده است صرف می کنند . در این موقع مردم زیادی به تماشا می ایستند و آنان بعضی اوقات مختصری از پلوی خود را به تماشاچیان می بخشند بدین معنی که با دست پلو بر می دارند و به هر کس در جلو واقع شده باشد تعارف می کنند . کسی که چنین هدیه ای دریافت کرده است آنرا متبرک می شمارد و خود من اشخاص سرشناسی را دیدم که به این نحو از دست صوفی ها غذا دریافت می کردند و

می‌خوردند. مطلبی که باعث خنده شدید من شد این بود که بعضی‌ها خود را گناهکار می‌خوانند و در مقابل رئیس صوفی‌ها به زمین می‌افتند و درخواست مجازات می‌کنند تا گناهانشان پاک شود. رئیس با قیافه بسیار جدی چوبی را که در دست دارد چهار تا شش بار، بسته به میل خود، محکم یا آهسته بران گناهکار می‌نوازد و این ابلهان تصور می‌کنند با همین مجازات سبک تمام گناهانشان آمرزیده می‌شود و این عمل را استعراف می‌نامند.

مورد دوم این است که یک‌روز شاه سی زن از حرم خود را به اشخاص مختلفی شوهر داد. زنی را که شاه بدین‌صورت شوهر می‌دهد و از حرم خارج می‌کند بر کجاوه‌ای روی شتر می‌نشانند و به خانه شوهر می‌برند. کجاوه صندوق بزرگ سرگشاده‌ای است که بر یک طرف شتر بسته می‌شود و در طرف دیگرش نیز محفظه مشابهی قرار گرفته است که حاوی اسباب و اثاثیه زن یعنی بالش و لحاف و دوشک و لباس‌ها و طلا و جواهرات و خلاصه تمام اشیایی است که او در حرم داشته است.

وقتی زن از طبقه خیلی پایین نباشد علاوه بر این اشیاء و اثاثیه حتماً دوست تا سیصد سکه طلا نیز با خود دارد، زیرا بطوری که می‌دانید در مشرق—زمین زن مالی به شوهر نمی‌دهد و جهیزیه به صورتی که نزد ما معمول است به خانه او نمی‌برد، بلکه فقط اسباب و اثاثیه خود را به خانه همسر نقل مکان می‌دهد.

شاه اکنون عازم قزوین است تا از آنجا به سرحدات برود و آماده مصاف با ترکها شود. شکر خدا که ماهمه خوب و سلامت هستیم و از اینکه می‌بینم به زودی تصورات من صورت واقعیت به خود می‌گیرد سخت خوشحال هستم. فقط تنهایی مرا آزار می‌دهد و بدتر از آن بی‌علاقگی و بی‌ارزشی مستخدمین من است که هیچ هنری ندارند و واقعاً حوصله انسان را به تنگ می‌آورند.

مسلمانان اگر بخواهند می‌توانند خوب خدمت کنند، ولی من با اکراه آنان را به خدمت می‌پذیرم زیرا می‌توانم مستخدم مسیحی نیز پیدا کرد و از لحاظ مذهبی ترجیح می‌دهم مستخدم مسیحی داشته باشم منتهی متأسفانه همه آنها ابله و بی‌شعور هستند و اگر هم شعوری دارند آنرا در راه بد به کار می‌اندازند.

بانو معانی در این مورد از من خوشبخت‌تر است، زیرا مستخدمین بهتری به چنگ آورده‌است و زنان مستخدمه آسوری که با او هستند چون از قدیم با او آشنایی دارند و در خانه‌اش بوده‌اند خوب خدمت می‌کنند و خوش‌جنسی بیشتری دارند. تنها چیزی که همسرم را رنج می‌دهد این است که او مجبور شده است بسیاری از اشیاء مورد لزوم خود را در اصفهان باقی گذارد و اکنون از این جهت در زحمت است.

من از بخت بد گرفتار مردمی شده‌ام که جانم را به لب آورده‌اند و آتقدر حوصله‌ام از دست آنان تنگ شده که حتی دیگر طاقت فریاد زدن یا راهنمایی کردن نیز ندارم، زیرا در هر صورت اینها اقدامات بی‌موردی است که هیچ فایده‌ای در بر ندارد. هر روز تعدادی از اشیاء و اثاثیه ما را می‌دزدند و تعجب در این است که همه مستخدمین بایکدیگر همدست هستند. برای خنده می‌گویم من که يك موقعی واقعا نمی‌دانستم گوشت پخته‌ای که در روی میز است متعلق به چه حیوانی است اکنون به خوبی می‌توانم آشپزی کنم و حتی این فن را به مستخدمین خود تعلیم بدهم و گاهی نیز چون چیز دیگری به‌ذهنم نمی‌رسد تخم مرغ را به سبک خودمان تهیه می‌کنم. و از این کار خود هیچ ابائی ندارم، زیرا مستخدمین ما همه آدمهای رذلی هستند و بسیار از آنها متنفرم؛ بعلاوه شاه‌عباس نیز چنین می‌کند و این مقتضای زندگی سربازی و زیارتی است، ولی برای اینکه حقیقت را بگویم باید اضافه‌کنم که این نیمه حیوان‌ها نمی‌توانند ذهن مرا خراب کنند، زیرا آتقدر تخیلات زیبا برای مشغول کردن

خود دارم که دیگر مجالی برای فکر کردن دربارهٔ این چیزهای بی‌معنی باقی نمی‌ماند^۱.

مطالب فوق را در هفته‌های اول و دوم ماه مه در فرح‌آباد نوشتم و می‌خواستم از آنجا بفرستم، ولی به علت پیدا نشدن فرصت مناسب و شخص مورد اعتماد و به دلیل عزیمت ناگهانی به منظور همراهی شاه نتوانستم این کار را انجام دهم و کاغذها را نزد خود نگهداشتم. اکنون که یکی از کشیشان مسیحی از هندوستان عازم رم است به تکمیل این خاطرات می‌پردازم و قبل از اینکه اوراق را به او بدهم به شرح وقایع دیگری که برای من اتفاق افتاده است می‌پردازم.

شاه روز جمعه یازدهم ماه مه، یعنی قبل از تاریخی که همه تصور می‌کردند، به مناسبت اخباری که از جانب ترکها باو رسید ناگهان فرح‌آباد را به قصد قزوین ترك کرد. با عزیمت شاه که همیشه غیر مترقبه است و حتی يك ساعت قبل هم کسی از آن بطور قطع اطلاع ندارد تمام اردو هم به دنبال او حرکت می‌کند، ولی هیچ‌کس نمی‌داند مقصد کجاست و کسی خیال تحقیق در این باره را نیز به مغز خود راه نمی‌دهد. این ترتیب برای اردو آنطورها هم ناگوار نیست، زیرا همه قبلاً می‌دانند که عزیمت بطور غیر مترقبه انجام خواهد گرفت و در نتیجه دائماً حاضر به حرکت هستند.

شاه جاده مستقیم را انتخاب نکرد، بلکه از راهی رفت که اندکی به دور گیلان می‌گردد و گمان می‌کنم قصدش دیدن چیزی بود یا خیال داشت در محلی شکار کند، اما چون اوفقط بازانان و عدة قلیلی از نزدیکان خود اسب می‌راند بقیهٔ اردو که هیچوقت او را نمی‌دیدند از راه مستقیم یعنی همان جاده‌ای که اصفهان را به قزوین متصل می‌کند به صوب این شهر حرکت کردند.

۱- در اینجا نویسنده به خاطرات خوش زندگی خود و به‌اشخاصی که در گذشته با آنها برخورد کرده است اشاره می‌کند که از ترجمهٔ آن خودداری شد. م.

من که قبلا از داستان شکار مطلع نبودم و از طرفی وزیر مازندران گفته بود اگر همراه شاه بروم علاوه بر تحمل ناراحتیهای زیاد موفق به دیدار او نیز نخواهم شد با بقیه اردو از جاده مستقیم به راه افتادم ، ولسی قرار براین شد که اگر قبل از شاه به قزوین رسیدم در همانجا منتظر بمانم ، زیرا دراین شهر ترتیب شکار بزرگی داده شده بود که شاه میل داشت همه مهمانان او در آن شرکت کنند .

شاه در روز عزیمت استنفانوی قزاق را مرخص کرد و به او لباسهای فاخر و پول بخشید و نامه ای نیز به عنوان سرکرده قزاقها همراه او کرد که من رونوشت آنرا در میان کاغذهای خود دارم . دراین نامه چنین نوشته شده است که چون استنفانو زبان محل را نمی داند بهتر است عده دیگری را برای انجام مذاکرات بفرستند و من از اینجا فهمیدم که شاه به موضوع قزاقها علاقه مند شده مضافاً به اینکه برای بگرات میرزا نیز دستورالعملهای متعددی درباره ملاقات با قزاقها و مذاکراه با آنان ارسال داشت . زیرا استنفانو واقعاً نه دستوری دراین باره داشت و نه اختیاری . منم توسط استنفانو نامه ای به سربازان قزاقی که درباشاچوق بودند نوشتم تا به دربار ایران بیایند و برای جنگ ترکها با ایرانیان تماس بگیرند و وعده دادم که تمام مساعی خود را برای موفقیت آنان به کار خواهم برد .

دو روز بعد از عزیمت شاه ، یعنی یکشنبه سیزدهم ماه مه طرف غروب منم حرکت کردم و مانند دیگران شب را برای طی طریق برگزیدم چون فصل گرما آغاز شده و برای اجتناب از حرارت باید روزها استراحت کرد . تجربه به من ثابت کرده است که در هر فصلی مسافرت شبانه بهتر است ، زیرا به این ترتیب می توان روز را به راحتی به سر آورد و از تصرف هوا و گرفتاریهای دیگر درامان بود و اگر در ایتالیا نیز ما این روش را به کار بندیم در بعضی از فصول که مسافرت بین ناپل و رم واقعاً کشنده است از شر گرفتاریهای بسیاری

خلاص خواهیم شد .

در اینجا می‌گویند که اگر کسی در روز گرم مسافرت کند یا می‌میرد و یا حداقل گرفتار بیماری‌های سخت می‌شود و به این مناسبت برای اینکه راه‌های دشوار طی شود شب را انتخاب کرده‌اند ، ولی ماکه فطرتاً تنبل هستیم و نمی‌خواهیم از راحتی و خواب صرف‌نظر کنیم به این روش توجهی نداریم .

دستور حرکت چنین است که حوالی غروب یا حتی دیرتر نخست حرم عازم می‌شود و اسباب و اثاثیه را هم که به روی شتران بار شده است با آنان می‌فرستند . کسانی که به این ترتیب حرکت می‌کنند زودتر از معمول یعنی قبل از غزیمت غذای خود را می‌خورند . تقریباً يك ساعت بعد از آن مردان با اسب حرکت می‌کنند و در بین راه به قافله زنان می‌رسند و از آن می‌گذرند و پیش می‌رانند ، ولی هر کجا که خواب آنها را دعوت به آرامش کند از اسب پیاده می‌شوند و در زیر سایه يك درخت یا کنار رودخانه به استراحت می‌پردازند تا حوالی صبح قافله زنان و بارونه از عقب برسد . سپس همه به اتفاق یکدیگر مجدداً به حرکت ادامه می‌دهند تا خورشید سر برآورد و در این موقع نزدیک يك ده چادرها را برپا می‌کنند و بار می‌اندازند و اگر دهی در سر راه وجود نداشت در کنار رودخانه یا جایی که برای حیوانات علف وجود داشته باشد رحل اقامت می‌افکنند . زنان و مستخدمینی که با آنها هستند در بین راه روی شترها خوب می‌خوابند . تخت روان متعلق به من مسلماً راحت‌ترین وسیله‌ایست که در اردو وجود دارد و حتی همسران شاه نیز چنین آسوده مسافرت نمی‌کنند ، برعکس کجاوه آنها بسیار ناراحت کننده است و نمی‌دانم چطور ممکن است در این جعبه‌های کوچک که حتی در آن نمی‌توان دراز کشید این راه‌های طویل را طی کرد ، ولی مسلماً عادت در این میان نقش بزرگی را دارد و به تحمل رنج راه کمک می‌کند .

در نقاط مشکوک همه با یکدیگر حرکت می‌کنند و یکجا می‌خوابند

ولی در محل‌های مطمئن، مثل نقاطی که ما در طی مسافرت از آنجا می‌گذریم، هرکس موقع استراحت ممکن است محلی را انتخاب کند و تمام روز را بخوابد و مستخدمین نیز کار دیگری جز تهیه غذا ندارند. صبحانه حوالی ظهر صرف می‌شود و غذای بعدی را همانطور که گفتیم در موقع عزیمت و بعد از بستن بار و بونه می‌خورند، ولی هرکس چیزی باخود برمی‌دارد تا در موقع گرسنگی ناراحت نشود. در جاده سرگرمی آنقدر هست که مانع از خواب شود، زیرا راه پر از جمعیت است و غالباً انسان به دوستانی برخورد می‌کند و با آنها به صحبت می‌پردازد و به فرض اینهم که دوستی در میان نباشد قدم به قدم همه از یکدیگر می‌پرسند این شترها مال کیست؟ این حرم چه کسی است؟... و از این قبیل سؤالات، به نحوی که انسان متوجه گذشت زمان نمی‌شود.

رفتن ما تا فیروزکوه این مرتبه فقط پنج روز به طول انجامید، زیرا جاده خشک و خوب بود و گل و لای در آن وجود نداشت. اولین توقف ما در شهر ساری انجام گرفت که در آنجا به همان خانه سفر قبلی وارد شدیم و به محض اینکه در زدیم صاحبخانه با روی گشاده آنرا باز کرد و به ما جا داد. توقفگاههای دوم و سوم ما به ترتیب شیرگاه و میان کاله بودند و سپس نزدیک یکی از این قلعه‌های ویران که در بدو ورود به مازندران انسان بدانها برخورد می‌کند اطراق کردیم.

این قلعه که الوند نامیده می‌شد اندکی دور از جاده بود و عده زیادی سیاه چادر در آنجا به چشم می‌خورد که خیلی به چادر عربها شباهت داشت، ولی در حقیقت متعلق به آن دسته از مردم مازندران بود که ساکن دهات هستند و تابستان به کوهستان می‌آیند تا از هوای آزاد استفاده کنند و حیواناتشان علف خوب بخورند.

از این چادرها عده‌ای زن با مهربانی هرچه تمامتر به سوی ما آمدند و به خانم معانی شیر و ماست و خوردنیهای دیگر تعارف کردند و وی پس از

اینکه به آنها متقابلاً هدایایی داد و آنها را به ناهار دعوت کرد برای دیدن چادرهایشان به راه افتاد. من نیز به اتفاق او رفتم و در پایین دره چشم به سبزیجات خوشبویی افتاد که تا به حال در ایران ندیده بودم و آنها رانمی شناختم. چادرهای محل سکناى زنان بسیار تمیز و پر از اسباب و اثاثیه و فرش و اشیاء مختلف دیگر بود. این مردم فقیر و ساده به دور ما جمع شدند و مجبور شدیم دوباره چیزهایی بخوریم، زیرا طبق رسوم و عادات محل اگر به مهمان خوراکی تعارف نشود بی ادبی بزرگی صورت گرفته است. گرچه در شهرها وارد و بین قزل باشها شرابخواری کاملاً مرسوم است و همه از صبح تا شب مشغول آشامیدن هستند، ولی ما ز ندرانیهای دهاتی فقط آب می نوشند و در این مورد من با آنان یکسان هستم، زیرا جز موقعی که مجبور شدم نزد شاه شراب بخورم دیگر هیچوقت لب به می نزده ام.

از چیزهایی که برای خوردن به ما تعارف کردند يك نوع پنیر سفید خرد شده بود که آنرا در يك شربت شیرین انداخته بودند و دوشاب نامیده می شد و خوردن آن خیلی در شرق معمول است. از این خوراکی و خوراکیهای متعدد دیگر من جمله از يك نوع شکر که رنگ آن قرمز رنگ است و در ما ندران به عمل می آید زیاد خوردیم و با زنان و دختران که همه آنها زیبا و مهربان بودند به صحبت پرداختیم. بعد از خاتمه صحبت و تعارف زیاد و مبادله هدایا بین بانو معانی و ساکنین چادرها، محل را ترك کردیم و باروبنه را بستیم و تقریباً تمام شب را راه رفتیم و پس از طی چهار فرسنگ صبح روز جمعه هجدهم ماه مه وارد فیروزکوه شدیم.

خانه ای که قبلاً در آن شبی را گذرانیده بودیم و تمام خانه های دیگر شهر اشغال بود، زیرا یکی از بانوان خاندان سلطنت یعنی دختر شاه اسمعیل ثانی در این شهر بسر می برد. شاه اسمعیل ثانی که پس از فوت پدرش شاه - طهماسب براریکه سلطنت جلوس کرد پس از يك سال به قتل رسید و بعد از

اوسلطان محمد خدا بنده برادر کوچکش که پدر شاه عباس است پادشاه شد . این شاهزاده خانم یا بیگم وقتی پدرش به قتل رسید هنوز به دنیا نیامده بود ، ولی اکنون با وجودی که خیلی جوان می نماید مسلماً لااقل پنجاه سال دارد . وی در جوانی به عقد ازدواج سلیمان خان حاکم قزوین درآمد ولی آن مرد فعلاً به علت سوء استفاده هایی که کرده در همان شهر از طرف شاه عباس زندانی شده است و این بانو به فرح آباد رفته بود تا از شاه برای استخلاص شوهر و یا حداقل طلاق از وی و ازدواج با دیگری کسب اجازه کند ، زیرا زنان مشرق زمین هرچقدر سنشان زیاد باشد بازهم از شوهر کردن خجالت نمی کشند . شاه پاسخ داده بود که در قزوین به این امر رسیدگی خواهد کرد و به همین مناسبت این بانو با همراهان خود در حال بازگشت به قزوین بود .

چون مطلع شدیم که آنان حوالی سحر از این شهر خواهند رفت منتظر شدیم و با لباس به استراحت پرداختیم یعنی بانو معانی در تخت روان و ماروی اسباب و اثاثیه خوابیدیم . اندکی قبل از سپیده دم دختر عم شاه خانه را ترک کرد و ما به آنجا رفتیم تا راحت بخوابیم ولی موقعی که مشغول انداختن رختخواب بودیم پیرزنی که دایه بیگم بود به اتفاق دو زن دیگر وارد شد و اظهار داشت بانوی او در این اطاق انگشتر خود را گم کرده است و خیلی از این سبب غمناک است و در انتظار پیدا شدن آن به سر می برد . همه به اتفاق یکدیگر تمام اطاق ها را گشتیم ، ولی اثری از انگشتر نیافتیم در نتیجه زنه ای نامبرده غمگین و پریشان ما را ترک کردند ، بخصوص یکی از کنیزکان که ظاهراً در این میان تقصیری داشت بسیار هراسناک بود . ما لباسهای خود را به درآوردیم که بخوابیم ، ولی هنوز پایمان بر رختخواب نرسیده بود که پیرزن مجدداً وارد شد و گفت بانوی او خیلی معذرت می خواهد ، ولی چون این انگشتر با وجود ناچیزی بها به علت اینکه در یکی از ایام سعد ساخته شده و خوشبختی می آورد مورد کمال علاقه او است درخواست دارد در صورت امکان

اطاقها را تخلیه کنیم تا شخصاً همه جا را بگردد .

من واقعاً نزدیک بود از فشار خواب هلاک شوم باوجود این باید توجه داشت وقتی تقاضای بانویی آنهم چنین عالیقدر درمیان باشد باید از همه چیز گذشت چه رسد به خواب . بلافاصله لباس پوشیدم و به اطاق دیگر رفتم ، زیرا در این سرزمین زنان نمی گذارند مردان آنها را ببینند .

بیگم به اتفاق زنان دیگر به داخل اطاق آمد ، ولی تصور می کنم جستجوی حلقه بهانه ای بیش نبود و چون آن دو زن خبر داده بودند که اشخاص غریبه ای در این خانه هستند حس کنجکاویش برای دیدن ما تحریک شده بود . باید توجه داشت که من سیل های قشنگی به سبک ایرانیها گذاشته ام و چون ایرانیها به سیل خیلی توجه دارند برای آنان یک خارجی که دارای سیل هایی به سبک ایرانی است منظره جالبی را تشکیل می دهد .

بیگم پس از ورود با بانو معانی گرم گرفت و شالوده یک آشنایی و دوستی عمیقی گذاشته شد که بعدها نیز ادامه پیدا کرد . وی در مورد انگشتر فقط گفت در صورتی که آنها پیدا کردیم برایش به قزوین ببریم و از ورود خود او را مطلع کنیم . کنیزک به صورت خود چنگ می زد که چرا نسبت به ما بی ادبی کرده و این آدم مهم را که دارای چنین سیل های زیبایی است از رختخواب بیرون کشانیده است . به هر حال بالاخره آنان رفتند و ما به استراحت پرداختیم . شاه به فیروز آباد نیامده بود و کسی نمی دانست چه موقع خواهد آمد ، ولی من که می دانستم محل شکارگاه در دره ای دو فرسنگ دورتر از فیروز کوه واقع شده روز یکشنبه بیستم ماه مه از شهر حرکت کردم و در محلی با صفا که بر سر راه شکارگاه واقع شده و دارای آب و چمن بود کنار نهری در حوالی ده نیمه ور چادر زدم .

اولین باری بود که من در این سفر چادرها را به طور کامل برپا می کردم زیرا می خواستم چند روز آنجا بمانم به این مناسبت دستور دادم تمام آنها را

اعم از بزرگ و کوچک بیرون آورند و به این ترتیب با راحتی هرچه تمامتر منتظر رسیدن شاه شدم. فراموش کردم بگویم که قبل از عزیمت از فیروزکوه بخت با من یاری کرد و انگشتر بیگم را که دارای يك سنگ فیروزه و دو قطعه بسیار کوچک یاقوت بود و قیمتی محسوب نمی شد پیدا کردم و بانو معانی که متعجب بود چگونه ممکن است زنی چنین عالیقدر خود را برای این شیء بی مقدار ناراحت کند انگشتر را نزد خود نگهداشت تا آنرا در قزوین تحویل بیگم بدهد زیرا می دانست او از این اقدام بسیار شادمان خواهد شد.

روز بیست و دوم ماه مه به قصد دیدن شکارگاه عازم آن محل شدم تا ضمناً با استفاده از فرصت اسفندیار بیگ را که می دانستم به اتفاق محمد صالح - بیگ برادر وزیر مازندران به منظور تهیه مقدمات کار آنجاست ملاقات کنم. برای رفتن به شکارگاه لازم بود از کوهستان سختی عبور کنم که راه منحصر به فرد آن جاده باریک و پریپیچ و خمی در کنار رودخانه بود. وقتی آب زیاد است عبور از این راه تقریباً غیرممکن می شود، ولی موقعی که آب کم است با زحمت زیاد عبور امکان پذیر می شود. بعد از این کوهستان يك دره سبز و خرم و طولانی واقع شده که در اطراف آن کوه های مجزی از یکدیگر قرار گرفته اند و این دره به چمن زاری ختم می شود که طول آن تقریباً دو میل است. خود چمن زار به شکل دایره است و کاملاً از کوه و تپه احاطه شده.

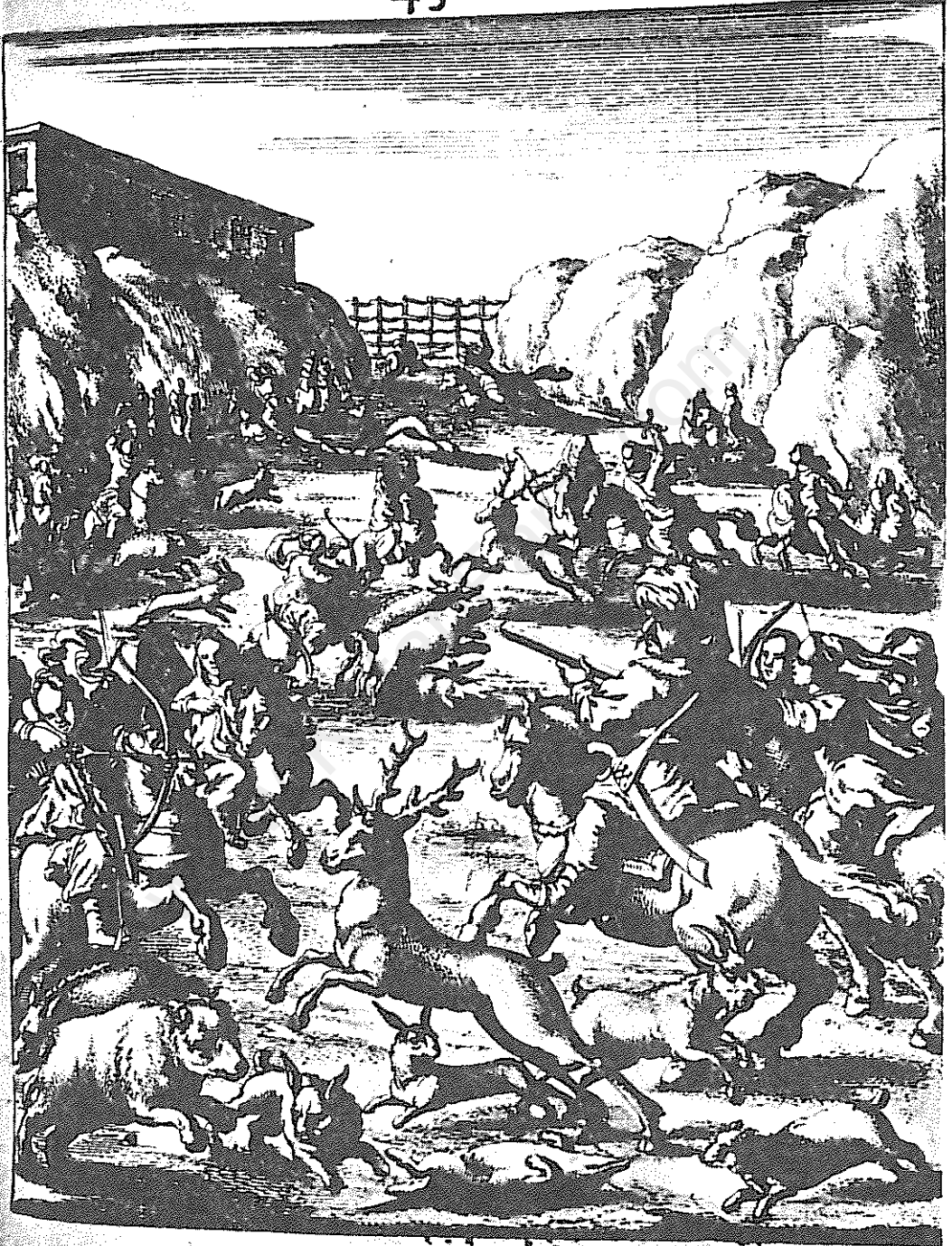
شاه این محل را برای شکار معین کرده تا از تمام دره ها و کوه های اطراف جانوران وحشی را به آنجا برانند و از نواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد را مأمور این کار کرده است زیرا در مشرق زمین رعایا کار سگ های شکاری را انجام می دهند. برای اینکه حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه فراتر روند به دستور او از کوهی به کوه دیگر در میان دره با شاخه های درختان پرچین بلندی که دست يك مرد اسب سوار نیز به بالای آن نمی رسد ساخته اند بعلاوه گرداگرد دامنه کوه های اطراف این جلگه را نیز دامهایی از طناب

کشیده‌اند که به تیرهای بلند بسته شده‌اند بطوری که هیچ جانوری نمی‌تواند از روی آنها بجهد و مسلماً برای ساختن این همه چیز عده زیادی مدتها وقت صرف کرده‌اند .

به این ترتیب حیواناتی که توسط این مردان رانده می‌شوند به علت تنگی دره و سروصدا و فریاد آنان به سوی این جلگه روی می‌آورند و چون دامهای طنابی مانع از پیشرفت آنها می‌شود همانجا محبوس می‌شوند . من خبر دارم که از فرح‌آباد مازندران سیصد بار شتر طناب برای اینکار ارسال کرده بودند ، منتهی چون شکارگاه وسعت نداشت همه آنها به کار نرفته بود . از این تعداد می‌توانید امکانات شاه را پیش خود مجسم کنید .

شاه قرار است درمیان این جلگه با شمشیر و تیر به شکار مشغول شود یا چنانکه از قدیم مرسوم است بعضی از جانوران شکاری را زنده بگیرد و گوشواره‌ای که نام او یا علامت خاصی بر آنها منقوش است در گوش آنها کند و آزادشان سازد . بسیار اتفاق افتاده است که شکارچیان جانورانی را گرفته‌اند که گوشواره‌هایی از زنان شاه طهماسب و شاه اسمعیل صوفی و پادشاهانی پیش از ایشان به گوش داشته‌اند و از زیر دست چندین شاه گذشته‌اند .

برای اینکه زنان حرم نیز از تماشای شکار بهره‌مند شوند به سرعت جایگاه مخصوصی برایشان ساختند . این جایگاه به شکل راهروی درازی برفراز یکی از کوهها که مشرف بر شکارگاه بود ساخته شد و جلو این مکان را نیز چوب بست کردند و پرده‌های حصیری کشیدند . باین شیوه زنان می‌توانستند از آنجا شکارگاه را تماشا کنند و حتی با تفنگ جانوران را بزنند ، زیرا آنان در تیراندازی با تفنگ نیز بسیار ماهرند و هر وقت مردان در شکارگاه باشند شکار را از محل مخصوص خود با تیر می‌زنند ، ولی اگر فقط با شاه به شکار روند باکمال چابکی و مهارت براسب می‌نشینند و با شمشیر و تیروکمان به شکار می‌پردازند .



شکار شاه

از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

اسفندیار بیگ که در همه اینگونه کارها نظارت می‌کند جایگاه زنان حرم را با علاقه خاصی به من نشان داد و گفت که آن محل را در مدت دو روز ساخته است. به نظر من ساختن چنین جایگاهی در این مدت کم کار آسانی نبوده است، زیرا اطراف آنجا را سراسر دیوار کشیده و سقفش را با تخته‌های ضخیمی که از زیر به شکل چهارگوش بود پوشانده و تمام وسائل راحتی را در آنجا فراهم ساخته بودند و مسلم است که اگر کارگران ماهر و مطیع و لوازم کار در دسترس نبود ساختن چنین بنایی در دو روز میسر نمی‌شد.

ساختمان این خانه شب قبل از ورود من به اتمام رسیده بود و اسفندیاریگ و برادر وزیر و تمام کسان دیگری که آنجا کار می‌کردند همه آن محل را ترك کرده و به کنار تپه رفته بودند زیرا هیچکس اجازه ندارد وقتی که شاه با حرمسرا از راه می‌رسد در آن حوالی باشد و ماندن در مسیر زنان شاه برخلاف ادب و بکلی ممنوع است.

به این مناسبت می‌خواهم شمه‌ای درباره حرکت حرمسرای شاه که مطلب جالبی است بنویسم. زنان شاه همیشه شب حرکت می‌کنند تا کسی آنها را نبیند و اگر شاه با آنها همراه نباشد داخل کجاوه بر پشت شتر می‌نشینند. کجاوه‌ها گاه جفت از دو پهلوی شتر آویخته می‌شود و در هر یک دو زن قرار می‌گیرد و گاه کجاوه‌ای بر یک پهلوی شتر و چیزی هموزن آن مانند صندوق حامل اسباب و اثاثه، بر پهلوی دیگر می‌بندند و در این صورت فقط یک زن در کجاوه قرار می‌گیرد. کجاوه را نخست شتر بانان خالی بر پشت شتر استوار می‌کنند و سپس خواجه‌سرایان بانوان حرم را روی دست خود برمی‌دارند و در کجاوه‌ها جای می‌دهند.

البته این رسم جدیدی است و قبلا سوار کردن بانوان نیز بر عهده ساربانان بود، زیرا آنان از طبقات پستی هستند و کسی به وجودشان اهمیت نمی‌دهد، ولی اکنون شاه دیگر نمی‌خواهد ساربانان بانوان را کمک کنند

چون شبی چنانکه عادت اوست تنها و ناشناس حرکت می‌کرد ناگاه متوجه شد که در کاروان زنان حرم کجاوهای به يك سو خم شده و در شرف افتادن است. هرچه ساربان را برای جا بجا کردن کجاوه صدا زد از او اثری نیافت، ناچار از اسب فرود آمد و پیش رفت و شانه زیر کجاوه نهاد تا آنرا به حال تعادل بازگرداند ناگهان احساس کرد که کجاوه از حد عادی سنگین تر است و چون سر به درون آن برد ملاحظه کرد که ساربان بیکی از کنیزکان چشم طمع دوخته است. شاه به اندازه‌ای خشمگین شد که فوری خود را معرفی کرد و چند تن از سرداران را پیش خواند و فرمان داد تا سر ساربان و آن کنیزک را در همانجا بریدند و رئیس ساربانان را نیز به علت قصوری که در مراقبت کرده بود به سختی مجازات کرد تا کسانی را که طرف اطمینان و اعتماد نیستند همراه قافله نکنند و از همان شب دستور داد که ساربانان به قافله حرم نزدیک نشوند و تنها خواجه‌سرایان همراه زنان حرکت کنند.

از آن به بعد وقتی زنان حرم در مصاحبت شاه هستند اسلحه برمی‌دارند و بر روی اسب می‌نشینند و شاه تنها مردی است که به اتفاق خواجه‌سرایان در میان آنان است و در حال گفتگو و خنده و شوخی و گاه شکار همگی به پیش می‌رانند. به هر حال هنگام حرکت بانوان همیشه دسته‌ای از خواجگان شاه يك فرسنگ جلوتر می‌روند تا چه شب باشد و چه روز مردانی را که در جاده هستند دور کنند و اگر این قافله هنگام روز به دهی برسد تمام مردان را از آنجا می‌رانند یا در اطاق‌های در بسته نگه می‌دارند تا زنان حرم شاه را نبینند و اگر مردی بر سر راه دیده شود باید بی‌درنگ او را برانند. نباید فراموش کرد که اینجا مشرق زمین است و بزرگترین توهین به يك شاهزاده و یا هر فرد دیگری این است که کسی روی زن او را ببیند.

بعد از این دسته که خیابان و محل و منطقه را از اغیار خالی می‌کنند

و اختیارات زیادی برای زدن و کشتن و بستن دارند و رعب و وحشت دردلها می‌افکنند، حرم حرکت می‌کند. اگر شاه همراه آنها باشد همه سوار براسب هستند والا زنان در کجاوه‌ها سوارند. دنبال حرم نیز دسته‌ای از قراولان خاص شاه که یسقیچی نامیده می‌شوند حرکت می‌کنند و این عده وظیفه‌دار هستند کار خواجگان حرمسرا را در عقب صف انجام دهند یعنی نگذارند هیچکس به قافله نزدیک شود.

این عده نیز دارای اختیارات وسیعی هستند و همگی تاج قزلباش بر سر دارند و علامت مخصوصشان تیری است که بر عمامه خود فرو می‌برند بطوری که سر آن پایین و دم آن به سوی بالا قرار دارد. رئیس آنان یعنی یسقیچی‌باشی از میان سرداران بزرگ انتخاب می‌شود و بر عمامه خود تیری زرین فرو می‌برد. حالا برگردیم به سر مطلب اصلی زیرا، تصور می‌کنم جملات معترضه زیاد گفته باشم.

روز آخر ماه مه مطلع شدم که آقامیر منشی نیز آمده و در حوالی چادرهای من سکونت گزیده است در نتیجه به ملاقات او رفتم تا اطلاعاتی درباره شاه به دست آورم و مشاهده کردم به اتفاق دو نفر دیگر در چادر کوچک خود که به آن شیروانلی می‌گویند، نشسته است. این چادر همانطور که از نامش پیداست مختص شیروان است و برای جلوگیری از نفوذ باران سقفش از نمذ ساخته شده و به اصطلاح دو پوشه است.

بعد از ورود من دو نفر دیگر چادر را ترک کردند و بین من و او که از کثرت تقاضاهای بجا و بی‌جای مردم به این محل خلوت پناه آورده بود مذاکرات مفصلی جریان یافت. وی ضمن مطالب دیگر به سفیر اسپانیا اشاره کرد و گفت شنیده است با پدرهای آگوستینی مسیحی ساکن اصفهان بخصوص با پدر فراملکیوردلی آنجلی^۱ مشاور پادشاه اسپانی و سرپرست صومعه دارای روابط

خوبی نیست و از این موضوع اظهار تعجب می‌کرد زیرا به عقیده او پدر ملکیور به پادشاه اسپانی و حتی به خود سفیر خدمات فراوانی کرده بود. وی از اینکه موقعی سفیر اسپانی توسط قاصد نامه‌ای به فرح‌آباد فرستاده و دستور داده بود آنرا مستقیماً و بدون ملاحظه او تسلیم شاه‌کنند، سخت رنجیده بود. این قاصد مدتها در فرح‌آباد ماند و اجازه ملاقات نیافت و بالاخره هم بدون اخذ نتیجه به نزد سفیر اسپانی مراجعت کرد.

بعد صحبت به انگلیسی‌ها کشیده شد و گفتم مذاکره با این اشخاص زیاد نمی‌تواند ثمربخش باشد زیرا آنها پول ندارند و فقط با خود مال التجارهایی می‌آورند که در ایران قدر و قیمتی ندارد. آقامیر پاسخ داد شاه نیز برای مذاکرات خود با انگلیسی‌ها اهمیت زیادی قائل نیست و دستور داده است به آنها ابریشم تحویل ندهند و حتی ابریشمی را که سال قبل با آنها معامله شده بود و هنوز هم در اصفهان است فقط در صورتی به آنها بدهند که قبلاً مال التجاره انگلیسی به تمام و کمال دریافت کرده باشند. وی اضافه کرد تصمیم شاه بر این است که تمام ابریشم بدون گذشتن از خاگ ترکیه به اروپا برود و من به قصد زیان به ترکها گفتم باید کاری کرد که پای فرانسوی‌ها به ایران باز شود، زیرا فرانسویها هستند که پول فراوان به مشرق زمین می‌آورند و همه می‌دانند که حلب و سایر بنادر مشابه چقدر از این معامله منتفع می‌شوند، سپس ادامه دادم که اکنون موقع اقدام فرارسیده است، زیرا در قسطنطنیه با سفیر فرانسه بدرفتاری شده و شاید این امر منتهی به قطع روابط دوستی بین دو کشور شود و فرانسه برای کسب ابریشم به ایران روی آورد، بعلاوه محبت شاه نسبت به عیسویان که من در موقع اقامتم در قسطنطنیه شمه‌ای از آنرا برای دوست خود سفیر فرانسه بازگو کرده‌ام بسیار جلب توجه آنها را کرده است و می‌دانم که سفیر نیز طالب قطع رابطه با ترکهاست و در این راه تمام مساعی خود را به کار می‌بندد. آقامیر گفت مطمئن است که اگر فرانسوی‌ها

به ایران بیایند شاه به آنان کمال مهربانی و کمک را خواهد کرد . امیدوارم با کمک خداوند روزی این تصور عملی شود و من هم بتوانم در آن سهمی داشته باشم . بعد از آن درباره مرگ نماینده مقیم انگلیسی که اخیراً اتفاق افتاده بود صحبت کردیم . وی موقعی که برای دریافت مال التجاره ناوهای انگلیسی به حوالی جزیره هرمز رفته بود همانجا مرد و به نظر می رسد مسموم شده باشد . صحبت از این است که پرتغالیها این کار را کرده اند ، ولی به نظر من این حرف بی معنی است ، زیرا آنان خوب می دانند که با مرگ يك نفر ورق بر نمی گردد و با مرگ شش یا هشت یا حتی بیست نفر انگلیسی این ملت رو به اضمحلال نمی رود و مذاکرات بین پادشاه انگلیس و شاه ایران اگر قرار باشد ادامه یابد ادامه خواهد یافت و اگر نماینده را به این نحو بکشند اثر کاملاً معکوسی خواهد داشت .

سپس صحبت را به موضوع قزاق ها کشانیدم و مطالبی را که قبلاً در این مورد به شاه گفته بودم برای او بازگو کردم . آقامیر به این موضوع خیلی علاقه مند شد و از من سؤالات زیادی کرد . ضمن توضیحات خود اشاره کردم که می توان طرابوزان و شهرهای اطراف آنرا به آسانی از قلمرو ترکها جدا کرد ، به این ترتیب که ایران از سمت مستملکات خود حمله به ترکها را آغاز خواهد کرد و قزاقها نیز از سمت دریا به سواحل ترکیه یورش خواهند برد و طرفین با پیشرفت در خاک دشمن دست یکدیگر را در آنجا خواهند فشرد .

به نظر می آمد که آقامیر خوب به مسائل واقف است و من علاوه کردم که این موضوع نه تنها برای صدمه زدن به ترکها لازم است ، بلکه از هر جهت برای فرستادن ابریشم ایران به اروپا مفید خواهد بود ، زیرا شاه مایل است این متاع از خاک ترکیه نگذرد و جاده ای که به این ترتیب گشوده می شود از هر جهت از جاده حلب یا راههای دیگر نزدیک تر خواهد بود بعلاوه تمام ایالات ایران که ابریشم تهیه میکنند نزدیک دریای سیاه هستند و دیگر لازم نخواهد

شد کاروانها راه دور و درازی را تاحلب یا هر مز طی کنند و کالارا به انگلیسی‌ها یا دیگران تحویل دهند. گذشتن از دریای سیاه با کشتی فقط ده تا بیست روز یا حداکثر یک ماه طول می‌کشد، در حالی که حمل کالا از طریق اقیانوس هشت تا ده ماه وقت می‌خواهد و اگر از طریق حلب کالا به مدیترانه حمل شود تا وصول به بندر مارسسی که نزدیک‌ترین بندر است دو تا سه ماه در راه خواهد بود. هر دوی این راه‌ها بس خطرناک است، زیرا علاوه بر طوفان مصائب متعدد دیگری نیز در این دریانوردی طولانی حیات کشتی و ملوانان را تهدید می‌کند و بعلاوه تمام مسیر مسلو از دزدان دریائی است، در حالی که تنها خطر دریای سیاه عبارت از وجود ترکها است و آن را هم قزاق‌ها به تنهایی قادرند برطرف سازند، و حتی اکنون نیز ترکها از ترس کشتی قزاق‌ها و حمله آنان نمی‌توانند از این دریا استفاده کنند. از اینها گذشته وقتی مال‌التجاره به این ترتیب از دریای سیاه گذشت مستقیماً در اروپا به کشورهایی که به آن احتیاج زیادی دارند می‌رسد و به آسانی به لهستان و آلمان و روسیه حمل می‌شود در حالی که این کشورها اکنون برای خرید ابریشم باید از طریق انگلیسی‌ها و فلاماندها اقدام کنند و این کار برای آنها بسی مشکل است.

سخنان من بر آقامیر خیلی خوش آمد و پرسید آیا درباره این امور با شاه نیز صحبت کرده‌ام یا خیر، گفتم درباره اغلب موضوعات فوق‌الذکر با اعلیحضرت مطالبی در میان گذاشته‌ام ولی بسیاری از مطالب نیز باقی مانده است که برای فرصت‌های دیگر گذاشته‌ام. آقامیر گفت شاه‌عباس با پادشاه اسپانی مکاتبات زیادی رد و بدل کرده و روابط آنان بسیار صمیمانه است بنابراین می‌توان انتظار داشت این نظریات به آسانی عملی شود.

بعد از مبادله تعارفات گرم و صمیمانه از یکدیگر جدا شدیم و قرار شد موقعی که شاه برای شکار بیاید او یا وزیر مازندران مرا از جریان مطلع سازند.

روز شنبه دوم ژوئن صبح بسیار زود عازم شکارگاه شدم، زیرا شب قبل آقامیر و وزیر مازندران خبر ورود شاه را به من داده بودند. وزیر مرا در یکی از چادرهای خود جا داد، زیرا شاه گفته بود وقتی موقعش شد همه را مطلع کنید. ملاحظه کردم که استفانوی قزاق نیز آنجاست. همانطور که قبلاً نوشتیم وی در فرح آباد از شاه اجازه مرخصی گرفت و رفت، ولی هنوز سه روز راه بیشتر دور نشده بود که شاه کس به دنبال او فرستاد و دستور داد باز گردد و در انتظار بماند. علت این کار را نمی دانم، ولی تصور می کنم شاه یا در انتظار جوابهایی است که باید از طرف بگرات میرزا برسد یا می خواهد ببیند نتیجه کار با ترکها امسال چه می شود و سپس او را با دستورهای قاطع تری روانه سازد. من خیلی از بازگشت این قزاق خوشحال شدم، زیرا به این ترتیب اثر سخنانی که با آقامیر در میان گذاشته بودم به هدر نمی رفت و این امکان به وجود می آمد که به استفانو تعلیمات مهم تری داده شود.

همان روز اندکی بعد از ناهار شکار آغاز شد. چند هزار مرد دوبدو با چماقهایی که در دست داشتند فریادکنان شکارها را رم می دادند و گردو خاکی برپا کرده بودند؛ اما شکار زیادی جمع نشد و شاه چون عده جانوران را قابل ندید ما را خبر نکرد و خود با زنان حرم به شکار مشغول شد ولی شنیدم که شکارگیلان بسیار خوب بوده است و از هشت تا ده هزار حیوان وحشی از قبیل بزکوهی و گوزن و گراز و خرس راکشته اند و تازه تعداد آهوهای شکار شده وارد این محاسبه نیست. متأسفانه من به علت بی خبری يك چنین فرصتی را از دست دادم.

روز یکشنبه سوم ژوئن به چادر خود باز گشتم تا دستور عزیمت دهم. روز دوشنبه شاه نیز عازم قزوین شد و موقعی که در سر راه برای صرف ناهار توقف کرد چشمش به مترجم من افتاد و از دور او را شناخت و صدا کرد و پرسید آیا شکاری را که برای من فرستاده است به دستم رسیده است یا خیر.

چون شنید آن را نیاورده‌اند متغیر شد و وزیر مازندران را خواست و به‌او دستور داد که فوراً شکار را بفرستد و وزیر هم بی‌درنگ يك شکار به‌مترجم من سپرد. لاشه حیوان به‌اندازه‌ای بزرگ بود که چون مترجم به‌عادت ایرانیان آنرا زیر شکم اسب بست به‌زحمت توانست تا خانه بیايد. نمی‌دانم بزکوهی بود یا گوزن و به‌رحال دو شاخ سیاه و پیچاپیچ داشت و باگوشت این حیوان وحشی که به‌دست شاه یا یکی از زنان او شکار شده بود چند وعده خوراک ما فراهم شد.

همان شب من نیز دستور دادم بار و بنه را ببندند و به‌دنبال شاه به‌راه افتادم. جاده فرح‌آباد به‌فیروزکوه شمالی جنوبی بود، ولی از فیروزکوه تا قزوین جاده به‌سمت غرب امتداد می‌یافت. آن شب از دو رودخانه عبور کردیم و جاده کوهستانی بسیار مشکلی را پیمودیم. تمام این کوهستان پراز نوعی گیاه خوشبو بود که گل آنها را می‌شد به‌یک هرم بزرگ زردرنگ مرکب از دانه‌های ریز تشبیه کرد. من قبلاً هرگز چنین گل‌هایی ندیده بودم و گمان نمی‌کنم در ایتالیا مثل آنها داشته باشیم، کسی هم نبود اطلاعاتی در این باره به‌من بدهد، زیرا همراهی که از اهالی ماری باخود داشتیم در فیروزکوه ناگهان مرا ترک کرد و رفت.

علت این اقدام او را نمی‌دانم، ولی به‌رحال پیش خود قسم خورده‌ام هیچوقت يك فرنگی را با خود به‌خارج از اروپا نبرم، زیرا آنان در این سرزمین‌ها واقعاً بد می‌شوند یعنی بهتر بگویم هیچ اروپایی خوبی رنج يك چنین سفر طولانی را به‌خود هموار نمی‌کند و آنهایی که حاضر به‌این مسافرتها می‌شوند همه مردمی نااهل و کج فکر و بد عمل هستند که چون نمی‌توانند در سرزمین خود باقی بمانند به‌فکر گردش دور دنیا می‌افتند. به‌رحال، این گلها شاید چیزهای خیلی عادی و پیش پا افتاده‌ای باشند و چون اکنون می‌دانم در کجا می‌توان به‌آنها دسترسی یافت اگر علاقه‌مند باشید

می توانم نمونه های لازم را برایتان به ناپل بفرستم .

بعد از طی پنج فرسنگ ، سه ساعت از خورشید بالا آمده ، در حالی که کوهستان را پشت سر گذاشته بودیم در محل زیبایی که نهری در میان آن جاری بود و چمن های سرسبزی برای چریدن حیوانات داشت بارافکنیدیم . شب دوم بانو معانی را با اسباب و اثاثیه عقب گذاشتم و خودم به سرعت با اسب به جلو راندم ، زیرا نمی خواستم آنقدر از شاه عقب بمانم که رسیدن به او برایم مشکل شود و در نتیجه مرا تنبل تصور کنند .

از ده های متعددی گذشتم و در دهی به نام گیلارد سه ساعت خوابیدم و سه ساعت از خورشید بالا آمده از رودخانه ای به نام جاجرود گذر کردم . گرچه این رودخانه نسبتاً عمیق بود ، ولی پل مخروبه ای داشت که عبور از آن را امکان پذیر می ساخت . بالاخره ظهر روز چهارشنبه ششم ژوئن یا کمی دیرتر در حالی که ده تا دوازده فرسخ راه پیموده بودم به شهری به نام تهران رسیدم که یک فرسنگ دورتر از مقبره یکی از مقدسین آئین اسلام واقع شده است .^۱

شاه در همان حوالی توقف کرده بود ، ولی وی در تهران خانه ندارد و هرگز بدانجا پای نمی گذارد و حتی یک مرتبه به آن فحش داده و به روح پدر هرکس که وارد این شهر شود لعنت فرستاده است . به نظر می رسد که وی موقعی در این شهر به علت خوردن میوه زیاد مریض شده و دانه هایی از بدنش بیرون ریخته است ؛ عده ای نیز می گویند که اهالی شهر تهران آنطوری که باید از او استقبال نکرده اند . با تمام این لعن و نفرین ها من مایل شدم به دیدن شهر بروم و بدین قصد از میان اردو عبور کردم و با وجودی که مردم تهران به خارجی ها جا نمی دهند محل دلچسبی در یکی از باغات پیدا کردم و در سایه درختان به خواب خوشی فرو رفتیم ؛ بانو معانی نیز بعداً رسید و به استراحت

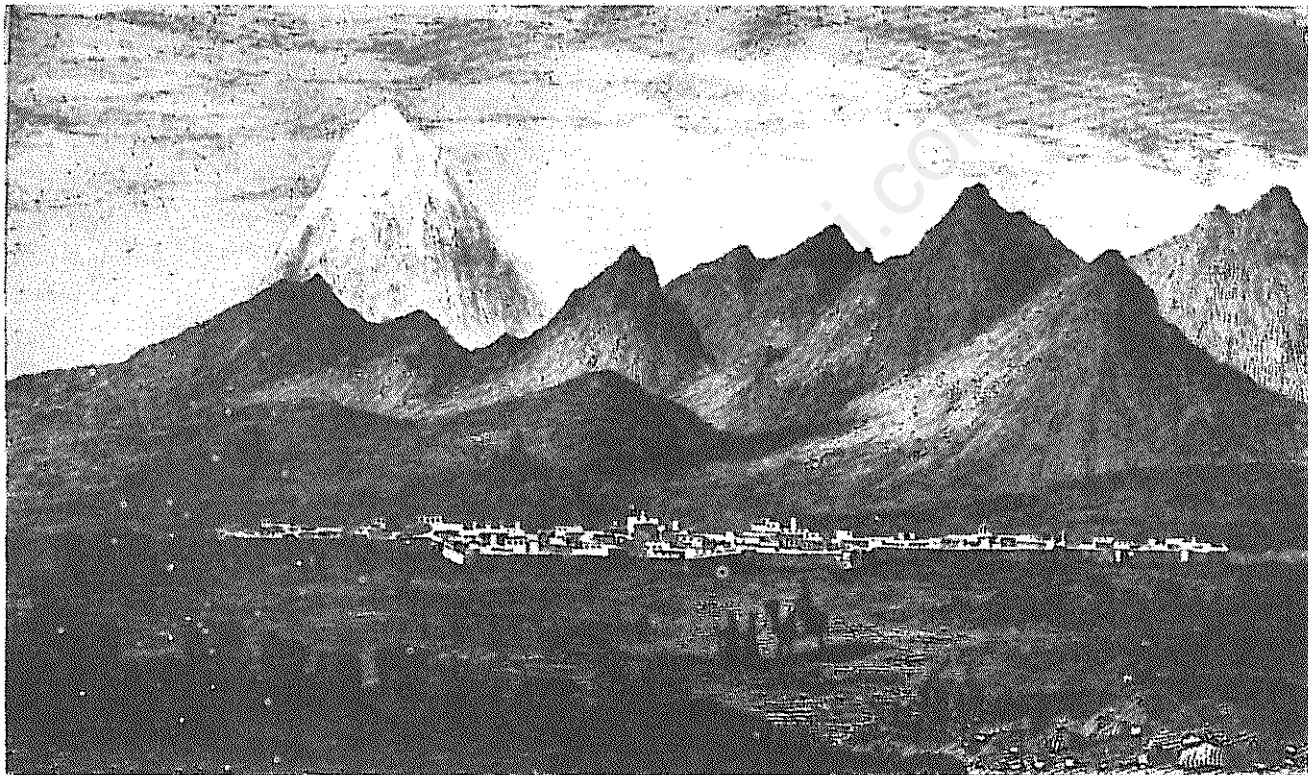
۱ - البته خوانندگان توجه دارند که منظور مقبره حضرت عبدالعظیم است . م .

پرداخت .

آنروز طبق معمول عده‌ی زیادی از زنان ایرانی به دیدن ما آمدند که در بین آنها چند نفر مسیحی فقیر و بدبخت نیز بودند . در این شهر فقط دو خانوار مسیحی وجود دارد که به آنها نیز دستور داده شده به فرح آباد کوچ کنند . تهران شهر بزرگی است که از قزوین وسیع تر است ، ولی عده کمی در آن ساکن هستند . تمام این شهر از باغ‌های بسیار بزرگی پوشیده شده و همه رقم میوه در آنها یافت می‌شود منتهی به علت گرمی هوا صبح خیلی زود باید آنها را بچینند و برای فروش به اطرف بفرستند . تهران پایتخت ایالتی است که به همین نام خوانده می‌شود و مقر خان است . این شهر بر سر راه فیروزکوه واقع شده و خیابان‌های آن از نهرهایی که تعداد آنها فوق العاده زیاد است سیراب می‌شود و همین نهرهای پهن و باریک و کوتاه و طویل برای آبیاری باغات نیز مورد استفاده واقع می‌شوند . خیابان‌ها پر از درخت‌های چنار است که همه پر برگ و قطور و زیبا هستند و باید بگویم که در تمام مدت عمر خود هیچوقت تعداد به این زیادی چنارهای تنومند زیبا ندیده‌ام . تنه این درختان به اندازه‌ای قطور است که اگر دو مرد دست به دست یکدیگر بدهند باز هم نمی‌توانند یکی از آنان را در بغل بگیرند و من باید واقعاً تهران را شهر چنار بنامم . از این گذشته عمارت یا چیز زیبای دیگری در این شهر نیست .

شاه غروب پنجشنبه حرکت کرد و ما نیز عازم شدیم . بعد از یک شب راه پیمایی به رود بزرگی رسیدیم که بر روی آن پل بسته بودند . این آب کرحرود خوانده می‌شود و در کنار آن دهکده بزرگی واقع شده که همین نام را دارد . من که هفت فرسنگ راه پیموده بودم و می‌دانستم اردو به این زودیها نخواهد رسید در اطاق زیبای جدید سفید تمیزی که شاه دستور داده

۱- منظور رودخانه کرج است که سابقاً کرحرود خوانده می‌شد و نویسنده نام آن را Chierè



منظره شهر تهران در قرن هفدهم
از کتاب La Perse تألیف Dubeux

است برای استراحت مسافری قدری بالاتر از آب در پایین پل بر روی رودخانه بسازند و اطراف آن باز است به خواب خوشی فرو رفتن .
 رودخانه در زیر با صدای روح بخشی جاری بود و من که فطرتاً طرفدار خواب هستم و از مسافرت شبانه واقعاً خسته شده بودم چنان از هوش رفتم که شاه و تمام اردو از بالای پل گذشتند و چیزی نفهمیدم . صبح شترها را روی چمنزار رها کردند و تمام اردو همانجا چادر زد ، ولی شاه به اتفاق چند تن از خاصان به سمت قزوین حرکت کرد و حرم را در همان محل باقی گذاشت و ما تا قزوین دیگر او را ندیدیم .

شب بعد نمی دانم در اثر اشتباه کسانی که جلو رفته بودند ، یا برای کوتاه کردن راه ، اردو از راههای بد واقع در جلگه های غیرمسکون و لم یزرع به سوی قزوین به راه افتاد . پس از هفت فرسنگ راه پیمایی به دهی خراب به نام حوض آباد رسیدیم و اطراق کردیم . تمام مدت روز باد شدیدی که از روی شن های جلگه گذشته بود و چشم را از شدت گرد و خاک کور می کرد و چادرها را می خواست از جابکند ما را آزار می داد . عصر روز شنبه از این محل نامطلوب عزیمت کردیم و صبح روز یکشنبه دوازدهم ژوئن دو ساعت از آفتاب بالا آمده به حوالی قزوین که نیمه راه مقصد بود رسیدیم .

در قزوین برای یافتن خانه هنگامه ای برپا بود و از این جهت خیلی به زحمت افتادیم . داروغه و کلانتر برای راضی کردن همه نمی دانستند چه باید بکنند ، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم تر بودیم به چند خانه بردند تا هر يك را خودمان خواستیم انتخاب کنیم در حالی که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به سر می بردند .

در شهرهای ایران غالباً مدخل خانه ها را بسیار زشت و کوچک و تاریک می سازند تا در اینگونه مواقع سربازان و سرداران سپاه بر آنها طمع نبرند و بقصد منزل کردن در آنجا صاحب خانه را بیرون نیاندازند . خانه هایی که به ما

نشان دادند از اینگونه بود و من چون مشاهده کردم باید زنان و مردان بی‌گناهی به‌خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند زیر چادر در کنار چشمه کوچکی که به نام پدر تخته‌بیگ مهماندار من در فرح‌آباد که روزی با قدرت زیاد در این صفحات حکمرانی می‌کرده است چشمهٔ شیخ احمد خوانده می‌شد منزل کردم.

اکنون دربارهٔ شهر مطالبی به‌اطلاعتان برسانم: قزوین شهر بزرگی است که مرکز قسمت بزرگی از ایالت آذربایجان محسوب می‌شود. این شهر قبل از اینکه شاه عباس از آن متنفر شود پایتخت بود و بطوری که می‌گویند تنفر شاه‌عباس از آن به‌علت پیش‌گویی یک نفر منجم است که گفته او در این شهر خواهد مرد یا گرفتار مصائب زیادی خواهد شد.

شهر دارای حصار نیست و سکنهٔ آن، مانند اهالی هر شهری که بر سر راه واقع شده باشد، غالباً از بازرگانان و سوداگران هستند. خانه‌ها بد و وضع آنها بخصوص از بیرون رقت‌آور است و از وقتی دربار از اینجا منتقل شده غالب آن‌ها به‌خرابی گراییده‌اند. خیابان‌ها بسیار بد و باریک و کج و معوج و پرگرد و خاک است و به‌علت تابش خورشید و کوتاهی دیوار خانه‌ها عبور از آنها با زحمت انجام می‌گیرد. ساختمان‌های بازار نیز بسیار بی‌قواره و زشت است ولی مغازه‌ها همه پر از خوراک و پوشاک و امتعهٔ مختلف هستند. رویهم‌رفته رونق قزوین که این همه در جهان شهرت یافته است خیلی کمتر از آن چیزی بود که فکر می‌کردم؛ درست برعکس اصفهان که خیلی بیش از حد تصور من زیبا بود و واقعاً باید گفت شاه‌عباس مرد با سلیقه‌ایست.

چیزی که در قزوین جلب توجه مرا کرد درب شاهی بود که در یک میدان بزرگ واقع شده است. این درب نقاشی نشده و فاقد تزئینات طلایی است، ولی عظمتی بسزا دارد و در پس آن نخست دالان مرتفعی قرار گرفته که دربان‌ها در آن جای دارند و بعد حیاط بزرگ و زیبایی واقع شده که پر از

درخت چنار است و کسانی که صبح‌ها در انتظار خروج شاه ایستاده‌اند از سایه آن‌ها استفاده می‌کنند. جلو حیاط در محل سر بسته‌ای يك حوضخانه ساخته شده که بالای آن يك تالار نسبتاً طولی است که صوفی‌ها در آن اطعام می‌شوند. در قسمت چپ دیوار مقابل حیاط، درب دالان دیگری واقع شده که مخصوص بارعام شاه است و بعد از این دالان درب سومی قرار دارد که شاه برای بار عام از آنجا وارد می‌شود و در قسمت چپ همین دالان درب دیگری است که اگر شاه بخواهد با اسب وارد شود از آن استفاده می‌کند. در دالان اول طاق‌نماهایی است که قسمتی از آن در اختیار غلامان شاه است و در قسمت دیگر صندوق و وسایل مسافرت و پیش‌کشی‌ها را قرار می‌دهند. از این گذشته باید بگویم تاکنون داخل خانه شاه را ندیده‌ام و از خارج نیز چیز جالب توجه دیگری وجود ندارد.

دومین چیزی که در قزوین جلب توجه مرا کرد میدان بزرگ است که دور از قصر شاهی و در حوالی بازار واقع شده و گرچه به زیبایی میدان اصفهان نیست، ولی طولش به همان اندازه و عرضش تقریباً يك سوم طول است. علت بزرگی این میدان وجود زمین چوگان در آن است و دروازه‌های این بازی نیز یکی در بالا و دیگری در پایین میدان استوار شده‌اند. طاق‌نماها همه قدیمی و بد هستند، ولی دو قصر کوچک سلطنتی با ایوانهای متعدد یکی در این طرف و یکی در آن طرف میدان ساخته شده تا در موقع تماشای چوگان بازی از آنها استفاده شود. ایوان یکی از این خانه‌ها با پرده پوشیده شده است و گمان می‌کنم مخصوص حرمسرا باشد، زیرا در پشت آن نیز باغچه‌ایست. بزرگترین عیب میدان این است که چون دیوارهای بازار کوتاه است دائماً در معرض تابش آفتاب قرار گرفته و فقط اول شب‌ها مردم می‌توانند برای قدم زدن و تفریح به آنجا روی آورند.

اطراف میدان را درخت کاشته‌اند، ولی آنها هنوز کوچک هستند و